سخنرانی مسجد مروی - جلسه 4

أَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيم

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيم

الْحَمْدُ لِلهِ رَبِ الْعالَمِينَ؛ بارِئِ الخَلائِقِ أجْمَعينَ؛ وَ صَلَّي اللهُ عَلي سَيِّدِ الأنْبِياءِ وَ المُرْسَلينَ، حَبيبِ إلهِ العالَمينَ وَ خاتَمِ النَّبيّينَ، أبِي القاسِمِ مُحَمَّد، وَ عَلي أهْلِ بَيْتِهِ الأطْيَبينَ الأنْجَبينَ، الهُداةِ المَهديّينَ، سِيَّما مَوْلانا وَ سَيِّدِنا الإمامِ الْمُبينِ وَ الكَهْفِ الحَصينِ وَ غِياثِ المُضْطَرِّ المُسْتَكينِ وَ خاتَمِ الأئِمَّةِ المَعْصوُمينَ. صاحِبِ الهَيْبَةِ العَسْكَرِيَّةِ وَ الغَيْبَةِ الإلهِيَّةِ، مَوْلانَا وَ سَيِّدِنا و أمامِنا وَ هادِينا بِالْحقِّ القائِمِ بِأَمْرِكَ وَ لَعْنَةُ اللهِ عَلى أعْدائِهِمْ أَبَدَ الآبِدينَ وَ دَهْرَالدّاهِرينَ.

(وَ نَزَّلْنا عَلَيْكَ الْكِتابَ تِبْياناً لِكُلِّ شَيْءٍ وَ هُدىً وَ رَحْمَةً وَ بُشْرى لِلْمُسْلِمِينَ) [1]

مدّعای ما در قرآن این است که قرآن، کلام خداست و کلام‌الله بودن قرآن، امری بدیهی است. از جمله ضروریّات و بدیهیّات است که این کلام، کلام خداست. وقتی کلام خدا بودنش بدیهی شد، پیغمبری آن کسی که آورنده آن است، یعنی خاتم‌الانبیاء9 ثابت میشود. به الهی بودن این کلام پیغمبری این پیغمبر اثبات میشود. کلام‌الله بودن این کلام، بدیهی است. این مدّعای ماست، منتهی برای تنبیه نفوس، به این امر بدیهی چند مقدّمه لازم است. باید ذکر کنیم که هر یک از آن مقدّمات، مبحث علمیِ حسابی است.

مدّعای ما این است که هر که قرآن را ترجمه کند و بخواهد ترجمه آن را به جای قرآن نشر دهد، خیانت کرده است، زیرا هیچ ترجمه‌ای نمیتواند متکفّل آن دقایق و رقایق و نکات بدیعه و منیعه‌ای که قرآن متکفّل آن است، شود. در میان مردم معروف است: «كلامُ المُلوكِ مُلوكُ الكلامِ». سخن پادشاه، پادشاه سخنان است که هزار رمز در او گنجانده شده است. سخنها مِنْ حَيْثُ اللفظ و مِنْ حَيْثُ المعنی، از هر دو جهت مختلف است. آن وقت سخن پادشاه، پادشاه سخنهاست و سخن رعیّت، رعیّت سخن‌هاست. در روز قبل اشاره مختصری کردم که ما از کلام طرف، میتوانیم شخصیّت و موجودیّت او را به دست بیاوریم.

این قرآن، کلام خداست که هزارها لطائف و رقائق و دقائق و رموز و اسرار و کنایات در آن وجود دارد و مترجم آن، نمی‌تواند آن‌ها را در ترجمه‌اش بگنجاند. هر کس آن را به فارسی، ترکی یا

انگلیسی ترجمه کند، یک هزارم آن دقایق را نمیتواند در عباراتش بگنجاند. اگر مترجم خیلی خوبی باشد و زحمت بکشد، فقط می‌تواند ظاهر تحت‌اللفظی قرآن را ترجمه کند، اما از نکته‌های بدیع آن بی‌اطلاع است.

وقتی آیه مبارکه (وَ قِيلَ يا أَرْضُ ابْلَعِي ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِي وَ غِيضَ الْماءُ وَ قُضِيَ الْأَمْرُ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ وَ قِيلَ بُعْداً لِلْقَوْمِ الظّالِمِينَ) [2] بر یکی از شعرای بزرگ جاهلیّت و اهل بلاغت، خوانده شد، پشتش لرزید. هفتاد وجه بلاغتی در آیه به کار برده شده است، که امر عجیبی است.

طلبه‌ها! خوب ضبط کنید که آنچه میگویم از جای دیگر نخواهید شنید. وقتی هزارها رموز و محسّنات بدیعیّه در این آیه خوابیده، مترجم کجا می‌تواند این بدایع و لطایف را در ترجمه‌اش بگنجاند. لذا ترجمه قرآن از باب این‌که معنای تحتالفظی آن را بفهمند، بد نیست.

مدّعا اینست که قرآن، کلام‌الله است و کلام‌الله بودن آن هم، بدیهی است. این مدّعا وقتی بدیهی شد، نبوّت خاتم‌الانبیاء9 هم ثابت و هم بدیهی میشود.

هم‌اکنون برای تنبّه به بداهت کلام الهی بودنِ قرآن چند مطلب علمی را باید بیان کنیم:

مطلب اوّل این است که آورنده این کتاب مدّعی است که این کلام خداست:

(وَ إِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجارَكَ فَأَجِرْهُ حَتّى يَسْمَعَ كَلامَ اللهِ) [3]

(ای محمّد!) اگر یکی از مشرکین به تو پناه آورد و از تو پناه خواست، پناهش بده تا کلام خدا را بشنود.

ادّعای این آورنده این است که این کلام، کلام خداست. حالا این ادّعا به حقّ است یا به ناحقّ، فعلاً کار نداریم. نفسِ این ادّعا میخواهد بگوید این کلام، شبیه کلام بشر نیست، همانطور که خود خدا شبیه به بشر نیست، حتّی در شیئیّت هم شبیه به بشر نیست. «وَ هكذا يَليقُ أن يكونَ الخالقُ خالقاً» خالق باید اینطور باشد. [4]

این سخن فلاسفه و حکما که گفته‌اند: «سنخیّت بین علّت و معلول لازم است و إلاّ لَصَدَر كلُّ شيءٍ عن كلِّ شيء» در عالم امکان درست است، ولی نسبت به خدا بالکلّ غلط است. خدا به هیچ وجه سنخ ممکنات نیست. خدای متعال خِلْو است از ممکنات، و ممکنات خِلْو از خدا هستند.

«إِنَّ اللهَ خِلْوٌ مِنْ خَلْقِهِ وَ خَلْقَهُ خِلْوٌ مِنْهُ.» [5]

کنه خدا بینونت با ماسوی الله است، غیریّت هم تحدید این طرف است.

«كُنْهُهُ تَفْرِيقٌ بَيْنَهُ وَ بَيْنَ خَلْقِهِ وَ غُبُورُهُ تَحْدِيدٌ لِمَا سِوَاهُ.» [6]

این‌ها عبارات ائمّه: است؛ یعنی: خدا در اطلاق شیء هم‌سنخ این اشیاء نیست. شیئی که بر خدا اطلاق میشود به یک معنای اجلّ، اعزّ، ارفع، امنع و اقدس است از آن شیئی که بر ما اطلاق میشود. لهذا در روایات دارد: «شَيْءٌ لا كَالأشْيَاء» [7] حتّی در اطلاق شیئیّت بر خدا، چون قالب لفظ تنگ است، یعنی لفظی نداریم که برای آن بگوییم، لذا نمیتوانیم این لفظ را اطلاق نکنیم. در همین‌جا میگویند مواظب باش، شیئیّت خدا، سنخ شیئیّت ما نیست. نه مانند عقل است، نه مانند نفس است، نه مانند طبع است، نه مانند روح است، نه مانند خَفی و نه مانند اخفی، نه مانند جبروتیان و نه مانند ملکوتیان. از دُرّه بیضاء تا ذرّه هباء و از عقل تا به هیولا و از اوّل ما صَدَرَ تا آخر ما ظَهَر، هیچ چیزی با خدا به هیچ وجه از وجوه، هم‌سنخ نیست. خلقت هم به صدور نیست. به هیچ معنا چیزی از خدا صادر نشده است. خلقت به یک معنای دیگری است. خدا ذاتش و صفاتش به هیچ وجه، شباهت به ذات و صفات ممکنات ندارد. کلامش هم همین‌طور است و شبیه کلمات ممکنات نیست.

آورنده این کتاب، مدّعی است که این کلام، کلام خداست؛ حالا راست است یا دروغ کار ندارم. ولو العیاذ بالله العیاذ بالله باطل هم باشد، امّا ادّعای او این است که: این کلام، کلام خداست. لازمه این ادعّا، آن است که بگوید این کلام، شبیه کلام بشر نیست. وقتی که شبیه به کلام بشر نبود، احاطه پیدا کردن بشر به مرادات و مقاصد این کلام از عهده بشر خارج است. لذا تحدّی میکند که:

(قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لايَأْتُونَ بِمِثْلِهِ) [8]

از آنجا که ادعّای این پیغمبر آنست که این کلام، کلام خداست و شبیه به کلام بشر نیست، اگر خود پیغمبر هم در میان انس و جنّ برود، نمیتواند مثل قرآن بیاورد. خود پیغمبر9، امیرالمؤمنین7 و ائمه: تا امام زمان7، همه جزو اِنس هستند، لذا این‌ها هم نمی‌توانند بیاورند. میان جنّ هم مثل ما ملّاهای خیلی عالی وجود دارد. گاه‌گاهی این‌ها به صورت ظاهر مجسّم میشوند، حتّی با بعضی طلبهها رفاقت میکنند. شوخی نمیکنم، جدی میگویم. مقلّد دارند، تقلید میکنند. از آدم ابوالبشر تا روز قیامت، هر کس از انبیا و حکما و صدّیقین و شهدا از انس و جنّ آمده، اگر همه جنّ با انس و بنیآدم که یکی از بنیآدم خود پیغمبر است جمع شوند، نمیتوانند مثل قرآن بیاورند. زیرا میگوید قرآن، کلام خداست، و کلام خدا شبیه به کلام بشر نیست، و هرچه بشر بگوید مثل آن نیست. وقتی قرآن، کلام

خدا شد، ادّعای این مدّعی اینست که: شما نمیتوانید به مرادات و مقصودات این کلام احاطه پیدا کنید، زیرا سنخ کلام بشر نیست. (بَلْ كَذَّبُوا بِما لَمْ يُحِيطُوا بِعِلْمِهِ) [9]

کلام خدا، شبیه کلام بشر نیست. کلام بشر یک قواعد و قوانین خاصّی دارد، ما انشاءالله از همین راه هم وارد میشویم. کلام بشر یک ظاهری دارد و بس. اگر استعاره و کنایه هم داشته باشد، خیلی کم و ناقص است. مثلاً اگر شما از من بپرسید فردا شب که منزل ما میآیید، برای افطار چه خوراکی درست کنیم؟ و من بگویم کوکوی شیرین سیبزمینی؛ این، لفظی است مستعمل. عناصر اوّلیّه آن ماده خوراکی، قدری زرده تخممرغ، قدری سیبزمینی، قدری شکر آب شده، قدری زعفران و قدری روغن کرمانشاهی است. وقتی گفتم کوکوی شیرین، شما فقط همین را میفهمید.

در حالت دوم ممکن است از یک عالم بزرگ این سؤال پرسیده شود و به او بگویند چه می‌خواهی؟ پس او می‌گوید: «کوکوی شیرین به هر دو معنا، مطلوب من است»، و قرینه‌ای هم بیاورد. چون کوکوی شیرین را دو رقم درست می‌کنند: یک رقم آن گوشت ندارد و خیلی هم خوشمزه است، و یک رقم آن گوشت دارد، امّا لذّت کوکوی معمولی را ندارد.

حال اگر از یک شخص عرفان‌مآب که رمز، زیاد میگوید، همین سؤال پرسیده شود، او پاسخ می‌دهد: «کوکوی شیرین!» و ممکن است مراد و مقصودش این باشد که من فرهاد هستم و طالب شیرین می‌باشم، یعنی می‌خواهم فردا شب با سر به طرف کوی محبوبم شیرین بروم، جویای سرمنزل شیرین هستم. کوی او کجاست؟ تا منِ فرهادِ کوهکن به طرف او بروم. بنابراین ممکن است چنین فردی از این لفظ چیز دیگری را بخواهد، زیرا این لفظ جناس دارد.

حال اگر از یک حجّةالاسلامی که جامع بین شریعت و طریقت است، این سؤال پرسیده شود، و او بگوید کوکو می‌خواهم، سه احتمال می‌رود، زیرا لفظ یک ظاهری دارد و یک باطنی. ظاهرش این است که هر دو نوع کوکو یعنی هم کوکوی گوشت‌دار و هم کوکوی بی‌گوشت را بخواهد؛ ولی باطنش ممکن است سرمنزل شیرین را خواسته باشد و کوی یار، مقصودش باشد. در جناس‌های بدیعی از این موارد، خیلی زیاد است، امّا من برای شما مثال کوکو را زدم.

حالا یک داستان برای عوام و پیرمردهای مجلس بگویم که آن‌ها هم چیزی گیرشان بیاید. یک وقت یکی از سلاطین به مسابقه چوگان‌بازی رفت و در میدان مسابقه داخل شد. میدان مسابقه اسب‌دوانی و چوگان‌بازی، خیلی تماشایی است. من رفتهام، کیف دارد. مخصوصاً خود اسب‌ها وقتی میفهمند در مسابقهاند، باد به پرّه بینی میاندازند، و خودکشی میکنند. در آن میدان مسابقه، پادشاه نیز داخل

مسابقه شده بود. در حین بازی بر اثر پرش‌های اسب، شاه به زمین خورد، به طوری که دهان و دماغ شاه، خون‌آلود شد. اگر شاه در مقابل رعیّت، به زمین بخورد، بد است، هرچند در مسابقه، شاه و رعیّت ندارد. شاه خیلی متأثر و غضب‌ناک شد. اتفاقاً شاعری هم آنجا بود که از قرارِ معلوم، آن شاعر «امیر معزّی» بود. شُعَرا موجودات عجیبیاند، واقعاً امرای کلامند. شعر گاه‌گاهی سِحر می‌کند. شعرا گاهی با یک شعر، عالمی را به انقلاب می‌اندازند و گاهی با یک شعر، انقلابی را آرامش می‌دهند. امیر معزّی تا این وضعیّت را دید، فوراً خودش را نزد شاه زمین خورده و لباس کثیف رساند، و برای قوّت او و تشویق مجدّد او به مسابقه، فی البداهه این رباعی را گفت:

شاها ادبی کن فلک بدخو را گر گوی خطا کرد به چوگانش زن

کاسیب رسانید رخ نیکو را ور اسب خطا کرد به من بخش او را [10] ج

با این شعر، شاه بسیار خرسند شد و گفت: طوری نشده و دستور داد انعام زیادی به او دادند و اسب را نیز به او بخشید. این عبارت «به من بخش او را» دو معنا دارد: یکی این است که اسب را به من ببخش و معنی دیگر آن است که به خاطر من او را عفو کن. خلاصه شاه، تر دماغ شد و گفت: بخشیدم و از جا بلند شد. کلام شیرین، اثر دارد.

إنَّمـا هَـذِهِ القُلُـوبُ حَـديدٌ

وَ لَذيذُ (رقيقُ) الألفاظِ مِغناطِيسٌ [11]

همین که شاه از روی زمین بلند شد، شاعر دوباره رباعی دیگری سرود:

رفتم بر اسب تا به جرمش بکُشم نی گـاو زمینم که جهان برگیرم

گفتا که نخست بشنو این‌عذر خوشم نـی چرخ چهارمم که خورشید کشم

شاعر عذر اسب را این‌گونه بیان می‌کند: هرچند شاه، یک جهانی است، ولی من گاو زمین نیستم که شاه را روی شاخ خودم نگاه دارم. هرچند شاه، خورشید است، ولی من چرخ و آسمان چهارم نیستم که بتوانم خورشید را بکِشم. شاه گفت به این شاعر انعام بدهید. حالا لطایف کلام زیاد است. لطیفه کلام این است که گاهی که کلام، ذو وجوه میشود، پهلوها دارد. یک وقت ممکن است من حرفی را بزنم، که یک روی آن با بچهها باشد و روی دیگرش با بزرگان. آن رویی که با بچههاست یک معنا دارد، و آن رویی که با بزرگان است، معنای دیگری دارد.

قرآن کلام خداست و در او خصایصی وجود دارد و باید هم داشته باشد تا شبیه به کلام بشر نباشد. ظاهری دارد انیق، باطنی دارد عمیق. ظاهری دارد ساده، باطنی دارد پُرباده. امام باقر7 می‌فرمایند من شاگرد خوب و بااستعداد پیدا نمیکنم. اگر حَمَله پیدا میکردم، یعنی کسی که بتواند علوم را تحمّل کند، من تمام علوم دین و شرع و احکام و همه اینها را از لفظ «الصّمد» بیرون میآوردم و به او یاد می‌دادم. [12]

«الصّمد» یک الف و لام دارد و سه حرف صاد و میم و دال. «الصّمد»، مصدر صَمَد یَصمد است یا وصف یا اسم مصدر. «الصّمد» پنج حرف هم بیش‌تر نیست. الف و لامش هم شمسی است که مدغم است. خوب از این پنج حرف چگونه همه علوم دین و شرایع و احکام بیرون میآید؟! از این روایت معلوم میشود که «الصّمد» غیر این ظاهر، باطن هم دارد. یک پیچ و تاب‌ها و رموزی دارد که ما نمی‌فهمیم. «الصّمد» در قرآن چندین هزار بغل و پهلو دارد که امام باقر7 میفرماید اگر من شاگرد مستعد ببینم، تمام ادیان و شرایع و حکم و احکام ادیان را از لفظ «الصّمد» بیرون میکشم. حال این که او چگونه این حقایق را بیرون میکشد، نکته عجیب دیگری است.

دیروز یک اشاره مختصری کردم. آقایان طلبه‌ها! بروید روایات را بخوانید. هر چه بخواهید در روایات است. اخبار و احادیث مملو از علم است. اینقدر دنبال اصول نروید. قدری در باب اشتقاق حروف، غور و غوص کنید. گوهرهایی به دست خواهید آورد. من اصول از همه بهتر بلد هستم و کتاب‌های اصولی را هم که نوشته‌ام، از همه بهتر است. در روایتی حضرت، قریب به این مضامین و عبارات می‌فرماید: «هر حرفی از حروف قرآن، حدّی دارد.» هر حرفی یک رمزی دارد. یک دریا مطلب در همین یک کلمه است.

«الله الصّمد» یک همزه «الله» دارد، یک همزه «الصّمد». همزه «الله» یک حد دارد، یک معنا دارد، یک اشاره و رموزی دارد، همزه «الصّمد» نیز یک حد، یک معنا و یک اشاره و رموز دیگری دارد. آن وقت در نِسب و اقتراناتی که بین این حروف است، رمزها خوابیده است. اگر کسی در علم حروف، ولو در مقدّماتش، دست مختصری داشته باشد، بسط و قبض حروف را بفهمد، صَدْرْ و ذیل دادن حروف را بفهمد، ترقّی و تنزّل دادن حرف را بفهمد، سه مرتبه صغیر و وسیط و کبیر عدد حرف را بفهمد، اگر کسی بفهمد چطور از حرف استخراج حرف میکنند، تعدیل حرف‌ها را با هم بفهمد، نسبت‌های حرف‌ها را با هم بفهمد که: نسبت تباین دارند، نسبت تساوی دارند، نسبت تداخل دارند و نسبت توافق دارند، حقایقی را درخواهد یافت.

هر حرفی با حرف دیگر چهار نسبت دارد: گاهی دو حرف با حرف سوم این چهار نسبت را دارد، چهار چهارتا، 16 تا؛ گاهی سه حرف با حرف چهارم، این چهار نسبت را دارد، چهار شانزده‌تا میشود 64 تا، شصت و چهار نسبت دارند. از هر نسبتی ممکن است حرفی را بیرون کشید و این حرف‌ها را ترکیب کرد و یک رمز بزرگ و مطلبی را بیرون آورد. ما در اینجا یک رمز بزرگی را گفتیم که اغلب شما نمیفهمید. این، یک سر سوزن از قضایای غیرمتناهی است که امام باقر7 و امام صادق7 دارند. یک رمز کوچک آن را گفتیم که چگونه حقایق را بیرون میکشد. این یک پهلوی «الصّمد» است.

پهلوی دیگرش الف و لام آن است. الف و لام عهد باشد، عهد ذهنی باشد، عهد ذکری باشد، عهد خارجی باشد. معهود چیست؟ این یک پهلوی حرف است که از «الصّمد» میشود مطلب کشید و پهلوهای دیگر که من دو سه تای دیگرش را می‌دانم ولی نمیگویم. دو تا پهلوی کوچکش را اشاره کردم.

حرف قرآن را بدان که ظاهریست زیر آن باطن یکی بطن سوم

زیر ظاهر، باطنی بس قاهریست که درو گردد خردها جمله گم

این قرآن، هفتاد بطن دارد. باز در این بطن، هفتاد هزار بطن دارد. باز در این بطن، هفت میلیون بطن خوابیده است. کلام‌الله شبیه کلام بشر نیست؛ بشر، بطن دارد ولی کلامش بطن ندارد. خداوند، بطن ندارد ولی کلامش بطن دارد. [13] تخوم دارد. [14] مُطَّلَع دارد. [15] معصوم7 فرموده: «ظَاهِرُهُ أَنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ ... لَاتُحْصَى عَجَائِبُهُ وَ لَاتُبْلَى غَرَائِبُهُ.» [16]

عجایب و غرایب کلام خدا کهنه نمیشود، تمام نمیشود. لهذا قرآن در تمام قرون و ازمنه و اعصار، تازه است.

بر اساس آیه (تِبْياناً لِكُلِّ شَيْ‏ءٍ) هر چیزی حتّی حرکت دادن دست بنده الآن بالای منبر مسجد مروی در روز دوشنبه چهارم ماه صیام سنه 1383 هجری قمری همه در قرآن هست. «كُلّ شَيْ‏ءٍ» لفظی است مفید عموم، عمومش عموم استغراقی است. مدخولش هم «شییء» است. اهل علم میفهمند چه میگویم. هر چیزی، کلی و جزئی از معقولات و مجردات و محسوسات در قرآن است، اما کجای قرآن؟ در باطن قرآن است. درآوردن آن کلید دارد. (عِنْدَهُ مَفاتِحُ الْغَيْبِ لا يَعْلَمُها إلاّ هُوَ) [17] کلیدها را یک وقتی میدهند به دست کلیددار. کلیددار کیست؟ کلیددار الآن شخص شخیص، گوهر قدّیس، جوهر نفیس، اعلی حضرت، امکان مکنت، کیهان شوکت، حضرت بقیةالله حجةبن الحسن

العسکری عجّل‌اللّه‌تعالی‌فرجه‌الشریف است. او کلیددار است؛ و در عین این‌که کلیددار است باز کار دست خود خداست و فوت و فن‌های شیشه‌گری را اندک اندک به دست این آقا می‌دهد. سال به سال در شب قدر یک دسته کلید میدهند، که با آن کلیدها در صندوق‌ها را باز میکنند. درِ صندوق «الصّمد» را با یک کلید میشود باز کرد و هزار معنا فهمید. کلید را از هر طرف بزنند یک جوری باز میشود و یک حقایقی بیرون میآید. با این طرف کلید یک جور حقایق به دست می‌آید و با آن طرف دیگر، یک جور حقایق دیگر. در مورد «الصّمد» من دو پهلویش را گفتم، چند تای دیگر بلدم، امّا نمیگویم. یک پهلوی ادبی گفتم، یک پهلوی اشتقاقی.

آن وقت سال به سال در لیلةالقدر یک دسته کلید میدهند؛ مقدّرات تمام مردم از میان همین قرآن برای امام زمان7 روشن میشود. این بزرگوار به این وسیله، مقدّرات مردم را سال به سال از قرآن به دست می‌آورد. اینست که قرآن کهنه نمیشود و در تمام ازمنه و امصار و اعصار، جدید و تازه است. قرآن، بهار قلوب است، ربیع‌القلوب است. همان طور که ماه و آفتاب جریان پیدا میکند و هر روز بیرون میآید و نور تازه‌ای می‌دهد و نورش کهنه نمیشود، قرآن هم هر سال و هر ماه، علم تازه‌ای می‌دهد. کلام خدا باید اینطور باشد. کلام بشر است که بطن ندارد. اصلاً کلام خدا، شبیه به کلام بشر نیست. کلام خدا بطن‌ها دارد، اشارات دارد. کلام بشر اشاراتش بسیار کم است، ولی کلام خدا، مملو از اشارات است. این‌ها را میفهمید؟

آورنده قرآن، ادّعا میکند که این کلام، کلام خداست و شبیه کلام شما نیست. یعنی شما نمیتوانید به خودی خودتان، به مرادات و مقاصد قرآن احاطه و اطّلاع پیدا کنید. چه کار باید کرد؟ اگر بخواهید به مرادات و مقاصد و علوم قرآن اطلاع پیدا کنید، باید پیشِ کلیددارها بروید. کلیددارها چه کسانی هستند؟ آن‌هایی که علم قرآن نزد آن‌هاست. [18]

(قُلْ كَفى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ) [19]

دیگر پیش چه کسانی باید رفت؟

(فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ بِالْبَيِّناتِ وَ الزُّبُرِ) [20]

یک دسته اهل ذکرند. «ذکر» دو معنا دارد: ذکر یک معنایش قرآن است: (إِنّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنّا لَهُ لَحافِظُونَ) [21] آن وقت قرآن، اهلی دارد. اهل ذکر کیانند؟ اهل بیت عصمت و طهارت: گفتند: ما اهل ذکریم. این بزرگواران، اهل قرآنند، و قرآن میگوید از این‌ها سؤال کنید. [22] یک معنای دیگر ذکر، خود پیغمبر9 است. پیغمبر9 اهل دارد. اهلش آن‌هایی هستند که معصوم از گناه هستند و

طیّب و طاهرند: (إنَّما یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أهْلَ الْبَیْتِ وَ یُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً) [23] این‌ها اهل ذکرند. اهل الذّکر، اهل بیت پیغمبرند، زیرا یک اسم پیغمبر ذکر است. [24]

خود قرآن میگوید من کلیددار دارم:

(وَ ما یَعْلَمُ تَأوِیلَهُ إلاَّ اللهُ وَ الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ) [25]

کلیدداران، راسخون در علم هستند. آن‌ها کلید را میزنند و درِ صندوقِ باطن قرآن را باز میکنند و گوهرها را استخراج می‌کنند و به شما می‌دهند. آن‌ها علم‌های تأویلی را یعنی آن علومی که اوّل آیات به آن‌هاست، بیرون میکشند و به شما میدهند. [26] پس به حسب ادّعای این گوینده ما نمیتوانیم احاطه به علم قرآن پیدا کنیم الاّ از راه پیغمبر9 که آورنده است و دوازده وصّی این پیغمبر9.

خلاصه و کلاسه این مطلب که امروز گفتم این شد: آورنده قرآن، مدّعی است که این قرآن، کلام خداست. کلام خدا که شد، قهراً شبیه به کلام بشر نیست. فهم کلام بشر، خیلی ساده است و به این و آن احتیاج ندارد. انسان قدری که سواد پیدا کند می‌فهمد. اما در مورد قرآن، این‌طور نیست. تنها با داشتن سواد عربی، تمام مقاصد و حقایق و رقائق قرآن را نمیتوان فهمید. مدّعی این قرآن که خاتم‌النبییّن9 است میفرماید: این، کلام خداست، شبیه کلام بشر نیست. یک کلیدهایی دارد، یک کلیددارهایی دارد، و یک معانی در اندرون قرآن است. به حسب ادّعایش میگوید این قرآن، معناهای زیاد دارد. شما به صرف سواد عربی نمیتوانید حقایق قرآن را به دست آورید. می‌گوید: این کلام، یک راه‌هایی، یک کلیدهایی و یک وجه و صورت‌هایی دارد. کلام خدا، مثل آدمِ صد سره میماند که هر سر، صد صورت داشته باشد. آن صورت را که نگاه میکنی یک چیز است، به صورت دیگر که نگاه می‌کنی، چیز دیگری است. به جان خودم بعضیهایش مثل چراغ در نظر من روشن است. آورنده این کلام، مدّعی است قرآن، ذووجوه است.

مِنْ وَصِیَّتِهِ7 لِابْنِ عَبَّاسٍ لَمَّا بَعَثَهُ لِلِاحْتِجَاجِ عَلَی الْخَوَارِجِ: لَا تُخَاصِمْهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَّالٌ ذُو وُجُوهٍ تَقُولُ وَ یَقُولُونَ وَ لَکِنْ حَاجِّهِمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ یَجِدُوا عَنْهَا مَحِیصاً. [27]

وصیت‌های آن حضرت7 است به عبدالله‌بن عباس وقتی که او را به سوی خوارج فرستاده بود تا برای نادرستی اندیشه و گفتارشان برهان و حجّت آورد و در آن وصیّت، از استدلال به قرآن نهی کرده بود. فرموده بود: با ایشان به قرآن مناظره نکن و از قرآن دلیل میاور، زیرا قرآن احتمالات و توجیهات بسیار از تأویل و تفسیر و مراد ظاهری و باطنی در بر دارد؛ یکی از آن‌ها را تو

می‌گویی و یکی از آن‌ها را ایشان می‌گویند، پس مباحثه دراز می‌گردد. بلکه با آنان به سنّت یعنی فرمایشات پیغمبر اکرم9 (مانند آن که فرمود: «يَا عَلِيُّ! حَرْبُكَ حَرْبِي» و یا «عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِ وَ الْحَقُ مَعَ عَلِيٍ يَدُورُ حَيْثُمَا دَار») احتجاج کن و دلیل آور، زیرا آنان هرگز در استدلال به سنّت، گریزگاهی نمی‌یابند و چاره‌ای ندارند جز این که راستی و درستی این گفتار را بپذیرند.

بنابراین چون قرآن، ذووجوه است، نمیتوانید همه مطالب و وجوهش را بفهمید. لذا حق ندارید آیات قرآن را به میل و اراده و رأی خودتان تفسیر کنید. باید در تفسیر به نزد (مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ) بروید، باید به نزد (الرّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ) بروید، باید درِ خانه اهلُ الذّکر بروید و ببینید آن‌ها چه میگویند. شما میتوانید تنزیل را در محکمات قرآن بفهمید ولی تأویل و معانی‌اش را نمیفهمید و باطنش را نمیدانید. به عنوان مثال قرآن می‌فرماید:

(قُلْ أ رَأَيْتُمْ إنْ أصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ) [28]

شما از این ظاهر به حسب واژه عربی، یک معنایی میفهمید ولی با یک رمز کوچک؛ میگویند مراد از «ماء معین»، حضرت حجةبن الحسن7 است، مراد از «غوراً»، غیبت امام زمان7 است و مراد از «مَنْ يَأتِيكُمْ»، ظهور امام زمان7 است. [29] حالا تو بگو از کجا فهمیده میشود؟ بابا! تو هنوز شیرخوار نشده‌ای؛ تو علقه مضغه‌ای پسرَکَم! انشاءالله وقتی بچّه شدی و قدری از پستان ولایت شیر خوردی و قدری در بُستان ولایت چریدی، آن‌وقت خواهی فهمید که چه طور می‌شود قرآن را تفسیر کرد و حقایق و رقایق و دقایق و لطایف و رموز و کنایات و اشارات آیات را به دست آورد. میفهمید از کجای این آیه، این معنا را در آورده‌اند.

بر اساس این ادّعاءِ مدّعی که میگوید احاطه بر این کلام کلیدهایی دارد، نمیشود قرآن را به ظاهرش گرفت و مقایسه کرد. بدون اغراق، صدبرابر این سی جزءِ، در همین حروف مقطّعه قرآن خوابیده است:

«إنَّ فِي حُرُوفِ الْقُرْآنِ الْمُقَطَّعَةِ لَعِلْماً جَمّاً.» [30]

یک وقتی در همین تهران، رفیقی داشتم. مرد بسیار خوبی بود. وقتی از مشهد به تهران می‌آمدم از من دعوت می‌کرد و پذیرایی می‌کرد و او هم وقتی مشهد می‌آمد، من از او دعوت می‌کردم. یک موقع مرا به منزلش دعوت کرد. این شخص مدّعی بود که به علم حروف، آشنایی دارد. در حالی که بهره‌ای نداشت. امّا برادری داشت که مختصری از علم جفر را می‌دانست و تا اندازه‌ای با استخراج جفرِ قمری آشنایی داشت. قدری از قواعد علم حروف در این جفر است. وی از لفظ

«محمّد» یعنی «م» و «ح» و «م» و «د» روی سیر حروفی، طومار بزرگی متجاوز از 700 کلمه، روی کاغذ نوشته بود. او چهار حرف «م» و «ح» و «م» و «د» را روی قواعد حرفی بسط داده بود و 4000 کلمه از این چهار حرف، بیرون کشیده بود. این طومار که در زمان سربازی رضاشاه نوشته شده بود، مطالب مختلفی داشت: شعر داشت، نثر داشت و حتی خبرهایی از دوران طلوع و سلطنت و اعمال و رفتار رضاشاه داده بود.

پس می‌شود در قرآن کلماتی باشد که صدبرابر قرآن، از آن کلمات چیزهایی بیرون کشید. آورنده این قرآن مدّعی است که شما نمی‌توانید مراتب این کلام را به دست آورید، مگر این‌که کلیددار را ببینید، تا او با آن کلیدهایش حقایق قرآن را به شما بنمایاند.

صحبت از قرآن صامت شد، یادم از قرآن ناطق آمد. این پیغمبر9 دو قرآن برای امّت آورد. هر دو قرآنش هزاران رموز دارد؛ هزاران اسرار دارد. این یک قرآن صامت است که ما در اطراف او بحث میکنیم، یکی هم آن ورق قرآن پارهپاره صحرای کربلا، آن کتابی که گویا با شمشیر و نیزه سوراخ سوراخ شده و بر ورق بدنش، حرف‌ها نوشتهاند. واویلا! قربان آن بدنی بروم که روی زمین صحرای کربلا افتاده است. بدن سوراخ سوراخ شده‌اش، حرف «الف» دارد، حرف «ب» دارد، حرف «ج» دارد. این ورق قرآن، حرف «الف» دارد. بگویم حرف الف آن کجا ترسیم شده بود، ناله‌تان بلند شود؟ حرف «الف» بالای شانه حسین7 ترسیم شد. چه‌طور ترسیم شد؟ آن لامذهب از عقب آمد یک شمشیر به شانه اباعبدالله7 زد و شانه حسین7 را درید.

این بدن، مانند ورق قرآن، حرف «ب» دارد و حرف «ب» بالای سرش رسم شده است. آن وقتی که آن لامذهب سنگ به پیشانی‌اش زد که استخوان پیشانی او شکست و پوست و گوشت را درید. این ورق قرآن، حرف «میم» دارد. حرف «میم» در کجای این ورق است؟ حرف «میم» بر دل ابیعبدالله7 رسم شده است، آن وقتی که تیرِ سه‌شعبه زهرآلود بر دل نازنینش رسید و پیکان فرو رفت. خواست تیر را بیرون بکشد، دید ممکن نیست. یا الله! بعضی از ارباب مقاتل نوشتهاند و بعید نیست... تیر چقدر فرو رفته؟ نمی‌دانم. یک وقت دیدند دست بردند عقبِ سر و تیر را از عقب سر در آورد. یا الله! همچنان که آب از ناودان جاری میشود یک وقت دیدند از زخم بدن اباعبدالله7 مانند ناودان، خون جاریست... فقال بسم الله و بالله و علی ملّه رسول الله...

[1] . سوره نحل، آیه 89

[2] . سوره هود، آیه 44

[3] . سوره توبه، آیه 6

[4] . عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ عُبَيْدٍ عَنْ أَبِي مَعْمَرٍ السَّعْدَانِيِّ أَنَّ رَجُلًا أَتَى أَمِيرَالْمُؤمِنِينَ7 فَقَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤمِنِينَ! إِنِّي قَدْ شَكَكْتُ فِي كِتَابِ اللهِ الْمُنْزَلِ. قَالَ لَهُ عَلِيٌّ7: ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ إِلَى أَنْ قَالَ: فَإِيَّاكَ أَنْ تُفَسِّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِكَ حَتَّى تَفْقَهَهُ عَنِ الْعُلَمَاءِ، فَإِنَّهُ رُبَّ تَنْزِيلٍ يُشْبِهُ كَلَامَ الْبَشَرِ وَ هُوَ كَلَامُ اللهِ وَ تَأْوِيلُهُ لَا يُشْبِهُ كَلَامَ الْبَشَرِ كَمَا لَيْسَ شَيْءٌ مِنْ خَلْقِهِ يُشْبِهُهُ كَذَلِكَ، لَا يُشْبِهُ فِعْلُهُ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى شَيْئاً مِنْ أَفْعَالِ الْبَشَرِ وَ لَا يُشْبِهُ شَيْءٌ مِنْ كَلَامِهِ كَلَامَ الْبَشَرِ. (مستدرک الوسائل، ج17، ص326 به نقل از التوحید)

فِي خَبَرِ الزِّنْدِيقِ الْمُدَّعِي لِلتَّنَاقُضِ فِي الْقُرْآنِ قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ 7: إِيَّاكَ أَنْ تُفَسِّرَ الْقُرْآنَ بِرَأْيِكَ حَتَّى تَفْقَهَهُ عَنِ الْعُلَمَاءِ فَإِنَّهُ رُبَّ تَنْزِيلٍ يُشْبِهُ بِكَلَامِ الْبَشَرِ وَ هُوَ كَلَامُ اللهِ وَ تَأْوِيلُهُ لَا يُشْبِهُ كَلَامَ الْبَشَرِ كَمَا لَيْسَ شَيْءٌ مِنْ خَلْقِهِ يُشْبِهُهُ كَذَلِكَ، لَا يُشْبِهُ فِعْلُهُ تَعَالَى شَيْئاً مِنْ أَفْعَالِ الْبَشَرِ وَ لَا يُشْبِهُ شَيْءٌ مِنْ كَلَامِهِ بِكَلَامِ الْبَشَرِ، فَكَلَامُ اللهِ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى صِفَتُهُ وَ كَلَامُ الْبَشَرِ أَفْعَالُهُمْ، فَلَا تُشَبِّهْ كَلَامَ اللهِ بِكَلَامِ الْبَشَرِ فَتَهْلِكَ وَ تَضِلَ. (بحارالأنوار، ج89، ص107)

[5] . الکافی، ج1، ص82 / بحارالأنوار، ج3، ص263

[6] . توحید صدوق، ص34

[7] . بحارالأنوار، ج3، ص263

[8] . سوره الاسراء، آیه 88

[9] . سوره یونس، آیه 39

[10] . آورده‌اند وقتی سلطان سنجر سلجوقی در میدان چوگان از اسب فرو افتاد و خراشی بر صورت او نشست، امیر معزی (م 521 ق) فی البداهه این شعر را سرود.

[11] . شیخ صفی‌الدین حلّی (677-752 ق)

[12] . قَالَ وَهْبُ بْنُ وَهْبٍ الْقُرَشِيُ: سَمِعْتُ الصَّادِقَ7 يَقُولُ: قَدِمَ وَفْدٌ مِنْ أَهْلِ فِلَسْطِينَ عَلَى الْبَاقِرِ7 فَسَأَلُوهُ عَنْ مَسَائِلَ، فَأَجَابَهُمْ ثُمَّ سَأَلُوهُ عَنِ الصَّمَدِ فَقَالَ: تَفْسِيرُهُ فِيهِ الصَّمَدُ خَمْسَةُ أَحْرُفٍ، فَالْأَلِفُ دَلِيلٌ عَلَى إِنِّيَّتِهِ وَ هُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَ: (شَهِدَ اللهُ أَنَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ) وَ ذَلِكَ تَنْبِيهٌ وَ إِشَارَةٌ إِلَى الْغَائِبِ عَنْ دَرْكِ الْحَوَاسِّ. وَ اللَّامُ دَلِيلٌ عَلَى إِلَهِيَّتِهِ بِأَنَّهُ هُوَ اللهُ وَ الْأَلِفُ وَ اللَّامُ مُدْغَمَانِ لَا يَظْهَرَانِ عَلَى اللِّسَانِ وَ لَا يَقَعَانِ فِي السَّمْعِ وَ يَظْهَرَانِ فِي الْكِتَابَةِ دَلِيلَانِ عَلَى أَنَّ إِلَهِيَّتَهُ بِلُطْفِهِ خَافِيَةٌ لَا تُدْرَكُ بِالْحَوَاسِّ وَ لَا تَقَعُ فِي لِسَانِ وَاصِفٍ وَ لَا أُذُنِ سَامِعٍ لِأَنَّ تَفْسِيرَ الْإِلَهِ هُوَ الَّذِي أَلِهَ الْخَلْقُ عَنْ دَرْكِ مَاهِيَّتِهِ وَ كَيْفِيَّتِهِ بِحِسٍّ

أَوْ بِوَهْمٍ لَا بَلْ هُوَ مُبْدِعُ الْأَوْهَامِ وَ خَالِقُ الْحَوَاسِّ، وَ إِنَّمَا يَظْهَرُ ذَلِكَ عِنْدَ الْكِتَابَةِ دَلِيلٌ عَلَى أَنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ أَظْهَرَ رُبُوبِيَّتَهُ فِي إِبْدَاعِ الْخَلْقِ وَ تَرْكِيبِ أَرْوَاحِهِمُ اللَّطِيفَةِ فِي أَجْسَادِهِمُ الْكَثِيفَةِ، فَإِذَا نَظَرَ عَبْدٌ إِلَى نَفْسِهِ لَمْ يَرَ رُوحَهُ كَمَا أَنَّ لَامَ الصَّمَدِ لَا تَتَبَيَّنُ وَ لَا تَدْخُلُ فِي حَاسَّةٍ مِنَ الْحَوَاسِّ الْخَمْسِ، فَإِذَا نَظَرَ إِلَى الْكِتَابَةِ ظَهَرَ لَهُ مَا خَفِيَ وَ لَطُفَ، فَمَتَى تَفَكَّرَ الْعَبْدُ فِي مَاهِيَّةِ الْبَارِئِ وَ كَيْفِيَّتِهِ أَلِهَ فِيهِ وَ تَحَيَّرَ وَ لَمْ تُحِطْ فِكْرَتُهُ بِشَيْءٍ يَتَصَوَّرُ لَهُ لِأَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَالِقُ الصُّوَرِ، فَإِذَا نَظَرَ إِلَى خَلْقِهِ ثَبَتَ لَهُ أَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ خَالِقُهُمْ وَ مُرَكِّبُ أَرْوَاحِهِمْ فِي أَجْسَادِهِمْ. وَ أَمَّا الصَّادُ فَدَلِيلٌ عَلَى أَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ صَادِقٌ وَ قَوْلَهُ صِدْقٌ وَ كَلَامَهُ صِدْقٌ وَ دَعَا عِبَادَهُ إِلَى اتِّبَاعِ الصِّدْقِ بِالصِّدْقِ وَ وَعَدَ بِالصِّدْقِ دَارَ الصِّدْقِ. وَ أَمَّا الْمِيمُ فَدَلِيلٌ عَلَى مُلْكِهِ وَ أَنَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ لَمْ يَزَلْ وَ لَا يَزَالُ وَ لَا يَزُولُ مُلْكُهُ. وَ أَمَّا الدَّالُ فَدَلِيلٌ عَلَى دَوَامِ مُلْكِهِ وَ أَنَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ دَائِمٌ تَعَالَى عَنِ الْكَوْنِ وَ الزَّوَالِ بَلْ هُوَ عَزَّ وَ جَلَّ يُكَوِّنُ الْكَائِنَاتِ الَّذِي كَانَ بِتَكْوِينِهِ كُلُّ كَائِنٍ. ثُمَّ قَالَ7: لَوْ وَجَدْتُ لِعِلْمِيَ الَّذِي آتَانِيَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ حَمَلَةً لَنَشَرْتُ التَّوْحِيدَ وَ الْإِسْلَامَ وَ الْإِيمَانَ وَ الدِّينَ وَ الشَّرَائِعَ مِنَ الصَّمَدِ وَ كَيْفَ لِي بِذَلِكَ وَ لَمْ يَجِدْ جَدِّي أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ7 حَمَلَةً لِعِلْمِهِ حَتَّى كَانَ يَتَنَفَّسُ الصُّعَدَاءَ وَ يَقُولُ عَلَى الْمِنْبَرِ: سَلُونِي قَبْلَ أَنْ تَفْقِدُونِي، فَإِنَّ بَيْنَ الْجَوَانِحِ مِنِّي عِلْماً جَمّاً هَاهْ هَاهْ، أَلَا لَا أَجِدُ مَنْ يَحْمِلُهُ، أَلَا وَ إِنِّي عَلَيْكُمْ مِنَ اللهِ الْحُجَّةُ الْبَالِغَةُ فَلَا تَتَوَلَّوْا قَوْماً غَضِبَ اللهُ عَلَيْهِمْ قَدْ يَئِسُوا مِنَ الْآخِرَةِ كَما يَئِسَ الْكُفَّارُ مِنْ أَصْحابِ الْقُبُورِ. ثُمَّ قَالَ الْبَاقِرُ7: الْحَمْدُ لِلهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا وَ وَفَّقَنَا لِعِبَادَتِهِ الْأَحَدِ الصَّمَدِ الَّذِي لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ. وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ وَ جَنَّبَنَا عِبَادَةَ الْأَوْثَانِ حَمْداً سَرْمَداً وَ شُكْراً وَاصِباً وَ قَوْلُهُ عَزَّ وَ جَلَ لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ يَقُولُ لَمْ يَلِدْ عَزَّ وَ جَلَّ فَيَكُونَ لَهُ وَلَدٌ يَرِثُهُ وَ لَمْ يُولَدْ فَيَكُونَ لَهُ وَالِدٌ يَشْرَكُهُ فِي رُبُوبِيَّتِهِ وَ مُلْكِهِ، وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ فَيُعَاوِنَهُ فِي سُلْطَانِهِ. (التوحيد، ص92-93)

[13] . عَنْ جَابِرِ بْنِ يَزِيدَ عَنْ أبیجَعْفَرٍ7 قَالَ: يَا جَابِرُ! إِنَّ لِلْقُرْآنِ بَطْناً وَ لِلْبَطْنِ بَطْناً، وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ لِلظَّهْرِ ظَهْرٌ. (المحاسن، ج2، ص300)

عَنْ جَابِرٍ قَالَ قَالَ أَبُوعَبْدِاللهِ7: يَا جَابِرُ! إِنَّ لِلْقُرْآنِ بَطْناً وَ لِلْبَطْنِ ظَهْراً. (تفسير العياشی، ج1، ص11)

[14] . عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 عَنْ آبَائِهِ:قَالَ: قَالَ رَسُولُ اللهِ7: فَعَلَيْكُمْ بِالْقُرْآنِ، فَإِنَّهُ شَافِعٌ مُشَفَّعٌ وَ مَاحِلٌ مُصَدَّقٌ، مَنْ جَعَلَهُ أَمَامَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَ مَنْ جَعَلَهُ خَلْفَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ، وَ هُوَ الدَّلِيلُ يَدُلُّ عَلَى خَيْرِ سَبِيلٍ، وَ هُوَ كِتَابٌ فِيهِ تَفْصِيلٌ وَ بَيَانٌ وَ تَحْصِيلٌ وَ هُوَ الْفَصْلُ، لَيْسَ بِالْهَزْلِ، وَ لَهُ ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، فَظَاهِرُهُ حِكْمَةٌ وَ بَاطِنُهُ عِلْمٌ، ظَاهِرُهُ أَنِيقٌ وَ بَاطِنُهُ عَمِيقٌ، لَهُ تُخُومٌ وَ عَلَى تُخومِهِ تُخُومٌ، لَا تُحْصَى عَجَائِبُهُ وَ لَا تُبْلَى غَرَائِبُه. (تفسير العياشي، ج1، ص2-3)

[15] . عَنِ الْفُضَيْلِ بْنِ يَسَارٍ قَالَ: سَأَلْتُ أَبَاجَعْفَرٍ7 عَنْ هَذِهِ الرِّوَايَةِ: مَا فِي الْقُرْآنِ آيَةٌ إِلَّا وَ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ، وَ مَا فِيهِ حَرْفٌ إِلَّا وَ لَهُ حَدٌّ، وَ لِكُلِّ حَدٍّ مَطْلَعٌ، مَا يَعْنِي بِقَوْلِهِ لَهَا ظَهْرٌ وَ بَطْنٌ؟ قَالَ: ظَهْرُهُ وَ بَطْنُهُ تَأْوِيلُهُ مِنْهُ مَا مَضَى وَ مِنْهُ مَا لَمْ يَكُنْ بَعْدُ يَجْرِي كَمَا تَجْرِي الشَّمْسُ، وَ الْقَمَرُ كُلَّمَا جَاءَ مِنْهُ شَيْءٌ وَقَعَ قَالَ اللهُ تَعَالَى: (وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللَّهُ وَ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ نَحْنُ نَعْلَمُهُ). (بحارالأنوار، ج89، ص94 به نقل از تفسيرالعياشی)

[16] . تفسير العياشي، ج1، ص2-3 / الكافی، ج2، ص599

[17] . سوره انعام، آيه 59

[18] . عَنْ بُرَيْدِبْنِ مُعَاوِيَةَ قَالَ: قُلْتُ لِأَبِي جَعْفَرٍ7: (قُلْ كَفى بِاللهِ شَهِيداً بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ مَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتابِ)، قَالَ: إِيَّانَا عَنَى وَ عَلِيٌّ اوّلنَا وَ أَفْضَلُنَا وَ خَيْرُنَا بَعْدَ النَّبِيِّ9. (الكافی، ج1، ص229)

عَنْ سَدِيرٍ قَالَ: كُنْتُ أَنَا وَ أَبُو بَصِيرٍ وَ يَحْيَى الْبَزَّازُ وَ دَاوُدُ بْنُ كَثِيرٍ فِي مَجْلِسِ أَبِي عَبْدِاللهِ7 ... فَأَوْمَأَ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ وَ قَالَ: عِلْمُ الْكِتَابِ وَ اللهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا، عِلْمُ الْكِتَابِ وَ اللهِ كُلُّهُ عِنْدَنَا. (الكافی، ج1، ص257)

[19] . سوره الرعد، آيه 43

[20] . سوره النحل، آيه 44-43

[21] . سوره الحجر، آيه 9

[22] . عَنْ عَبْدِالْحَمِيدِ بْنِ أَبِي‌الدَّيْلَمِ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 فِي حَدِيثٍ طَوِيلٍ قَالَ: قَالَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ: (فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ) قَالَ: الْكِتَابُ الذِّكْرُ وَ أَهْلُهُ آلُ مُحَمَّدٍ أَمَرَ اللهُ بِسُؤَالِهِمْ، وَ لَمْ يُؤْمَرُوا بِسُؤَالِ الْجُهَّالِ، وَ سَمَّى اللهُ الْقُرْآنَ ذِكْراً فَقَالَ تَبَارَكَ: (وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ) وَ قَالَ: (وَ أَنْزَلْنا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنّاسِ ما نُزِّلَ إِلَيْهِمْ). (وسائل الشيعه، ج27، ص66-67 به نقل از الكافی)

[23] . سوره الاحزاب، آيه 33

[24] . عَنْ عَبْدِاللهِ بْنِ عَجْلَانَ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ7 فِي قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ: (فَاسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لا تَعْلَمُونَ) قَالَ رَسُولُ اللهِ9: الذِّكْرُ أَنَا وَ الْأَئِمَّةُ أَهْلُ الذِّكْرِ وَ قَوْلِهِ عَزَّ وَ جَلَّ: (وَ إِنَّهُ لَذِكْرٌ لَكَ وَ لِقَوْمِكَ وَ سَوْفَ تُسْئَلُونَ) قَالَ أَبُوجَعْفَرٍ7: نَحْنُ قَوْمُهُ وَ نَحْنُ الْمَسْئُولُونَ. (الكافی، ج1، ص210)

[25] . سوره آل عمران، آيه 7

[26] . عَنْ أَبِي بَصِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ7 قَالَ: نَحْنُ الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ وَ نَحْنُ نَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ. (الکافی، ج1، ص213)

عَنْ بُرَيْدِ بْنِ مُعَاوِيَةَ عَنْ أَحَدِهِمَا7 فِي قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ (وَ ما يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلَّا اللهُ وَ الرّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ): فَرَسُولُ اللهِ9 أَفْضَلُ الرَّاسِخِينَ فِي الْعِلْمِ، قَدْ عَلَّمَهُ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ جَمِيعَ مَا أَنْزَلَ عَلَيْهِ مِنَ التَّنْزِيلِ وَ التَّأْوِيلِ، وَ مَا كَانَ اللهُ لِيُنْزِلَ عَلَيْهِ شَيْئاً لَمْ يُعَلِّمْهُ تَأْوِيلَهُ وَ أَوْصِيَاؤُهُ مِنْ بَعْدِهِ يَعْلَمُونَهُ كُلَّهُ، وَ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ تَأْوِيلَهُ إِذَا قَالَ الْعَالِمُ فِيهِمْ بِعِلْمٍ فَأَجَابَهُمُ اللهُ بِقَوْلِهِ: (يَقُولُونَ آمَنّا بِهِ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ رَبِّنا) وَ الْقُرْآنُ خَاصٌّ وَ عَامٌّ وَ مُحْكَمٌ وَ مُتَشَابِهٌ وَ نَاسِخٌ وَ مَنْسُوخٌ، فَالرَّاسِخُونُ فِي الْعِلْمِ يَعْلَمُونَهُ. (الکافی، ج1، ص213)

عَنْ عَبْدِالرَّحْمَنِ بْنِ كَثِيرٍ عَنْ أَبِي عَبْدِاللهِ 7 قَالَ: الرَّاسِخُونَ فِي الْعِلْمِ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ7 وَ الْأَئِمَّةُ مِنْ بَعْدِهِ7. (الکافی، ج1، ص213)

[27] . بحارالأنوار، ج2، ص245 به نقل از نهج‌البلاغه

[28] . سوره الملک، آیه 30

[29] . عَنْ عَلِيِّ بْنِ جَعْفَرٍ عَنْ أَخِيهِ مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ7 فِي قَوْلِ اللهِ عَزَّ وَ جَلَّ: (قُلْ أَ رَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ ماؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِماءٍ مَعِينٍ) قَالَ: إِذَا غَابَ عَنْكُمْ إِمَامُكُمْ فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِإِمَامٍ جَدِيدٍ. (الکافی، ج1، ص339-340)

[30] . بحارالأنوار، ج89، ص383